

چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید

چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید
نشان داغ دل ماست لاله ای که شکفت
به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید
بیا که خاک رخت لاله زار خواهد شد
ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید
به یاد زلف نگون سار شاهدان چمن
بین در آینه جویبار، گریه بید

در این دیار هوا همچنان سرد است و از آسمان برف و بوران می بارد؛ اما آن سوی کره خاکی، در کشور عزیزمان، نرم نرمک بهار از راه می رسد و بوی خوش باد صبايِ دلفریب در آستانه شنیدن و چشیدن است...

در رسیدن سال نو، هم‌عنان با سپری شدن سرما و زمستان و در رسیدن نسیم و روشنی و آب و سبزه است؛ اما اکنون در شرایطی به استقبال سال جدید شمسی می‌رویم که در سال ۹۵، هنرمندان نام‌آشنای متعددی از میان ما رخت بر بستند و به سمت بی سو پرواز کردند. ابتدای سال، عباس کیارستمی نازنین روی در نقاب خاک کشید؛ پس از آن داوود رشیدی و پوران فرخزاد و حسن جوهرچی ما را تنها گذاشتند، در اسفندماه نیز در پرواز بی‌بازگشت علی معلم و افشین یداللهی عزیز به سوگ نشستیم. می‌توان بر این فهرست افزود و از دیگر هنرمندانی که در سال جاری از دست دادیم، یاد کرد.

هر چند مرگ حق است و همگی «آخر الامر گل کوزه گران خواهیم شد»، اما از دست دادن اهالی فرهنگ و هنر، سخت و غریب و دل آزار تر است؛ خصوصاً هنرمندانی که در سنین جوانی، ناگهان و بدون مقدمه صحنه را ترک می‌کنند و پشت حوصله نورها دراز می‌کشند.

فیلسوفان، انسان را «حیوان ناطق»، «حیوان اخلاقی»، «حیوان ابزارساز» نامیده‌اند؛ که به نزد ایشان، «زبانمندی»، «زیستن اخلاقی» و «ابزارسازی» قوام‌بخش انسانیت انسان است و متمایزکننده او از حیوان. می‌توان، انسان را «حیوان هنرمند» نیز نامید؛ هنری که با زایش و آفرینش عجین است و با خلق آثاری در رمان، داستان، مقاله، شعر، موسیقی، آواز، تئاتر، سینما، نقاشی... در می‌رسد و نقش ماندگار و ابدی خود را بر صحیفه هستی می‌زند.

وقتی خبر مرگ هنرمند و انسان خلاق را می‌شنوم، به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد و برگ‌های آرزوهایم یکایک زرد می‌شود و بر زمین می‌افتد. احساس می‌کنم زیر پایم خالی شده، چرا که به رای‌العین می‌بینم یکی از چراغ‌های خلاقیت و توانمندی نوع بشر بر روی کره خاکی خاموش گشته و از این گذرگاه رفته و منزل را به دیگری پرداخته است. می‌توان چشمان را بست و دنیایی را تصور کرد که در آن خیام، مولوی، سعدی، حافظ، فروغ، شاملو، ساعدی، دولت آبادی، دانشور، شکسپیر، ایوت، میلر، داستایفسکی، کوندرا، مارکز، کوستلر، کیارستمی، فرهادی، مهرجویی، میرکریمی، تارکوفسکی، دسیکا، اسکات، اسپیلبرگ... نباشند؛ چقدر آن دنیا تلخ و تیره می‌شود و «بارهستی» در آن تحمل ناپذیر؛ چقدر بهاری که آنجا سربر می‌آورد، بی‌نشاط و فسرده و بی‌روح و ملال‌انگیز خواهد بود...

برخی از اوقات فکر می‌کنم حق با سپهری است که می‌گفت: «مرگ گاهی ریحان می‌چیند/ مرگ گاهی ودکا می‌نوشد/ گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد/ و همه می‌دانیم:/ ریه‌های لذت پر اکسیژن مرگ است/ در نبندیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چپ‌های صدا می‌شنویم».

هنگامی که افشین یداللهی عزیز چندروز پیش، متنی دلنشین به مناسبت درگذشت ناگهانی علی معلم نوشت، فکر نمی‌کرد که مرگ در سایه نشسته است و به او می‌نگرد؛ تصور نمی‌کرد که قرار است چند روز بعد، بلیط خود را پس دهد و به همین سادگی صحنهٔ تئاتر زندگی را برای همیشه ترک کند. حیف! کاش بیشتر زنده می‌ماند و اشعار دل‌انگیز بیشتری می‌سرود. افسوس که نشد و سفر کرد و «هیچ فکر نکرد/ که ما میان پریشانی تلفظ درها/ برای خوردن یک سیب چقدر تنها ماندیم».